



هنرمند آریگامی و دانشجوی کارشناسی ارشد گرافیک

# روزهای خوب پید

گل دفتر

۵۶

عطایی-صدر

گفت‌وگوی این هفته ما با یکی دیگر از جوانان پرافتخار هم‌محلی مان است. او هم نقاشی استاد جعفری شروع کرده است؛ اما مسیر را تا تحصیلات دانشگاهی ادامه داد کارشناسی ارشد رشته گرافیک دانشگاه الزهراء (س) تهران که با معدل ممتاز وارد سال‌ها درباره آن مطالعه کرده و به تسلط در آن رسیده؛ آریگامی است. صدیقه ابراهیمیه هفته میهمان ماست. در ادامه با ما همراه باشید تا قسمتی از زندگی این جوان را از



نقاشی دید. به من گفت چرا استعدادت را دنبال نمی‌کنی. آن موقع دختر خاله‌ام به کلاس‌های استاد جعفری می‌آمد. خواهرم گفت تو هم کلاس‌های استاد را شرکت کن اگر دوست داشتی همین مسیر را ادامه بده. آن موقع کلاس‌های استاد وزهای جمعه طبقه بالای مسجد برگزار می‌شد. از طراحی شروع کردم و بعد هم دوره رنگ روغن را پیش استاد گذراندم. استاد همیشه می‌گفت باید زیاد کار کنی و به دنبال رسالتی که در هنر داری بروی. اگر استاد آن زمان به ما انگیزه نمی‌داد به طور قطع خیلی از ما هنر را می‌کردیم.»

## ● ایرانی هستیم و نیستیم

صدیقه می‌گوید: «چون همیشه منتظر بودیم شرایط افغانستان بهبود پیدا کند تا بتوانیم دوباره برگردیم برای همین خودم را ایرانی نمی‌دانستم؛ اما از طرفی هم ایرانی هستیم. سال ۹۰ به خاطر مدارک دانشگاه مجبور شدم به افغانستان سفر کنم و آنجا متوجه شدم چقدر با فرهنگ و رسم و رسوم افغانستان غریبه هستیم. این شرایط برای همه مهاجران اتفاق می‌افتد.» صدیقه اشاره‌ای هم به خاطرات فراموش شده دوران مدرسه می‌کند و می‌گوید: «ذهن آدم دوست دارد بخشی از خاطرات بد را به فراموشی بسپارد تا بتواند روند زندگی را ادامه دهد. هیچ‌کدام از بچه‌های مهاجر با بچه‌های ایرانی مشکلی نداشتیم و مثل دوست کنار هم درس می‌خواندیم؛ ولی مثلاً معلمی بود که همیشه با حرف‌هایش ما را رنج می‌داد یا کاری می‌کرد که گریه کنیم؛ البته این شامل همه معلم‌ها نمی‌شد.»

## ● آزادی عمل در تصمیم‌گیری را برای خودم قائل نبودم

فضای زندگی در ایران و عنوان مهاجر بودن و خاطراتی که وجود صدیقه را تشکیل دادند باعث شده تا همیشه فکر کند کار به سرانجام نمی‌رسد. یا در اصطلاح «نمی‌شود.» صدیقه می‌گوید: «تأثیر این نوع زندگی باعث می‌شد همیشه فکر کنم نمی‌شود. یادم هست یک بار قرار بود برای مسابقات قهرمانی شطرنج دانش‌آموزی شرکت کنم. هر روز با پدرم تمرین می‌کردم؛ ولی روز مسابقات گفتند «نمی‌شود.»

با اینکه علاقه زیادی به بازی‌های فکری داشتم و همیشه هم برنده بودم. همیشه شاگرد ممتاز بودم و درس‌هایم خوب بود. به خاطر اینکه ۲ سال عقب افتاده بودم تصمیم گرفتم جهشی بخوانم؛ اما پاسخ مسئولان مدرسه این بود که

## ● زندگی در خانواده‌ای پرجمعیت

صدیقه ابراهیمی ۳۱ سال دارد و بزرگ‌شده گلشهر است. به قول خودش در خانواده‌ای پرجمعیت بزرگ شده که ۸ خواهر و برادر هستند. صدیقه دومین فرزند خانواده است. پدرش اصلتش از ولایت دایکنندی افغانستان است. خانواده پدر و مادرش به دلیل جنگ افغانستان و شوروی به ایران می‌آیند. صدیقه می‌گوید: «پدر و مادرم خیلی جوان بودند که به ایران آمدند. مادرم ۱۴ سال بیشتر نداشت. زمانی که خانواده مادری به ایران آمدند با پدرم آشنا شدند و همین‌جا ازدواج کردند.» پدرش ۶۳ سال دارد و نسبت به دیگر هم‌وطنانش دیر ازدواج کرده است. صدیقه می‌گوید: «پدرم آن زمان فعالیت سیاسی داشت و در احزاب اسلامی افغانستان فعال بود. تا سال ۷۱ با شهید مزاری رفت و آمد داشت. بعد از آن فعالیتش کم‌رنگ‌تر شد و همین باعث شد تا دیرتر ازدواج کند. اکنون پدرم شغل آزاد دارد و مادرم خانه‌دار است.»

## ● ترک تحصیل اجباری و مهاجرت به تهران

صدیقه می‌گوید: «سال سوم دبستان بودم که مدارک مهاجرت ما را گرفتند. آن زمان کارت پناهندگی تنها مدرک شناسایی بود و اگر آن را می‌گرفتند دیگر امکان ثبت نام در مدرسه یا رفت و آمد در شهر نبود. بعد آن اتفاق مجبور شدیم کلاس و مدرسه را رها کنیم و خانوادگی به تهران برویم. ۲ سال بدون مدرک در تهران زندگی می‌کردیم.» صدیقه علت دقیق این اتفاق را به خاطر نمی‌آورد و می‌گوید: «یادم هست اتفاق معمولی بود و خیلی از مهاجران افغانستانی همین مشکل را داشتند. سال ۷۷ بود و یادم هست برنامه اکسپژن از تلویزیون با اجرای آقای شهاب حسینی پخش می‌شد. به خاطر همین برنامه سالش را یادم مانده است. پدر و مادرم زودتر به تهران رفتند. من و خواهر بزرگ‌ترم که کلاس پنجم بود ۳ ماه پیش خانواده عمویم زندگی کردیم تا سال تحصیلی تمام شود و بعد به تهران رفتیم. دلم نمی‌خواست از شهر و محله‌ام بروم و ایام بدی بود. یک سال اول دماوند بودیم و بعد به تهران رفتیم. آن ۲ سال به دلیل نداشتن مدرک نتوانستیم درس را ادامه دهیم. زمانی که مدارک ما آماده شد پدرم خودش راز و در به مشهد رساند تا کارهای ادامه تحصیل ما را انجام دهد. ادامه تحصیل همه ما برای پدرم خیلی مهم است و همیشه به هر مشقت و سختی که باشد شرایط را برای درس خواندن ما مهیا می‌کند.» صدیقه در تهران ایام خوشی را سپری نمی‌کند و با بازگشت به مشهد شرایط مانند گذشته می‌شود. او از نگرانی‌ها و استرس‌های سفر تهران به مشهد می‌گوید و از اینکه مدارکی نداشتند و در صورتی که مشکلی پیش می‌آمد و مأموری کنجکاو می‌شد که مدارکشان را بخواهد، آن وقت به افغانستان بازگردانده می‌شدند. تصور کنید که یک کودک و برادر و خواهر کوچک‌ترش در آن ایام چه ناراحتی‌هایی که متحمل نشده‌اند.

## ● دایره‌زنگ، مثلث زبل و مربع مهربان

صدیقه، اولین فرزند خانواده است که وارد عرصه هنر شده است. او می‌گوید: «از همان کودکی فوق‌العاده به نقاشی علاقه داشتم. پدرم خیلی اهل مطالعه است و زیاد کتاب می‌خواند. یک کتابخانه دارد که اگر گوشه کتاب‌هایش را نگاه کنید آثار هنری و خط‌خطی‌های کودکی من را می‌بینید.»

با یادآوری این خاطره لبخندی می‌زند و می‌گوید: «با استفاده از دایره، مثلث و مربع شخصیت‌های مختلف می‌ساختم و برایشان قصه می‌گفتم؛ مثلث آدم زبلی بود. دایره زنگ و مربع آدم مهربانی بود. هر بار که دفتر مشق خواهرم تمام می‌شد آن‌قدر داخل نقاشی می‌کشیدم که جای سفیدی در آن پیدا نمی‌شد. هر بار که پدرم از سرکار بر می‌گشت داخل جیبش کاپشنش یک بسته ماژیک شش‌تایی بود، آن‌ها را بر می‌داشتم و شروع می‌کردم به نقاشی. پدرم خیلی کمک کرد تا این استعدادم تقویت شود. هیچ‌وقت داخل جیبش تنقلات پیدا نمی‌کردیم؛ ولی مداد و ماژیک زیاد بود.»

## ● باید دنبال هنر بروید

با این حال صدیقه نمی‌تواند وارد هنرستان شود. رشته‌های هنرستان در آن ایام جزو رشته‌های ممنوعه برای مهاجران بود. او برای دبیرستان رشته ریاضی را انتخاب می‌کند. صدیقه می‌گوید: «بعد از اینکه دیپلم را گرفتم سال اولی که کنکور دادم در رشته سخت‌افزار کامپیوتر هم قبول شدم؛ ولی انصراف دادم. پدرم دوست داشت وکالت بخوانم و بعد بتوانم در این حوزه به هم‌وطنانم کمک کنم. پدرم مستقیم با تحصیلم در رشته هنر مخالفت نمی‌کرد؛ ولی به خواهرم یا دوستان خانوادگی می‌گفت که در رشته هنر موفقیتی به دست نمی‌آورم؛ اما همان موقع زمانی که می‌خواستم در کلاس‌های رنگ روغن استاد جعفری شرکت کنم از من حمایت کرد و هزینه کلاس‌ها را هم داد.»

درباره آشنایی‌اش با کلاس‌های استاد جعفری می‌گوید: «خواهر بزرگم بر خلاف من که درون‌گرا هستم، بیرون‌گراست و همیشه هوای من را دارد. وقتی علاقه من را به